

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

خانم مهشیدا میرشاهی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : خانم مهشید امیرشاهی

مصاحبه کننده : خانم مریم شاملو

پاریس ، اوت ۱۹۸۳

مصاحبه در دو قسمت

خلاصه مندرجات مصاحبه خانم مهشیدا میرشاهی

صفحه	
۱ - ۵	۱ - خاطرات دوران کودکی . وضع خانوادگی . تمایلات سیاسی پدر و مادر . حزب توده بعنوان ((طاس لغزنده)) . فعالیت های زنان
۵ - ۸	۲ - خاطرات دوران تحصیلی . فعالیت های حزب توده . ماجرای پنجاه و سه نفر سران حزب توده و آشنائی با عبدالصمد کامبخش . فعالیت های سیاسی در محیط مدرسه و خارج .
۸ - ۱۴	۳ - شرح تحصیلات دوره ابتدائی و متوسطه در ایران . محیط خانوادگی . تفریحات . عواطف پدر و مادر . تصورات راجع به آینده از نظر زندگی خصوصی و شغل مورد علاقه . نمونه یک زن وحشتناک و برخورد با او .
۱۴ - ۲۰	۴ - مسافرت به انگلستان برای تحصیل . خاطرات تحصیل در خارج از کشور و محیط مدرسه و طرز فکر مردم انگلستان . خصوصیات زندگی و تحصیل در مدرسه شبانه روزی . علاقه به زبان فارسی و ادبیات و شعر . تمایل به بازگشت به میهن . آزادی در زندگی خصوصی .
	۵ - مکاتبه با افراد خانواده و دوستان . علاقه به رومان تیسیم و احتراز از سانتیما نتالیسم . خمینی بعنوان فردی بدون احساس . مسافرت به ایران در تعطیلات تابستان . بازگشت به ایران . آغاز ازدواج و زندگانی زناشوئی . وابستگی به سنن

صفحه

- ایرانی . شروع به کار و تدریس در مدرسه .
نگاهداری و تربیت فرزند . جدائی از شوهر
و آثار آن .
۲۵ - ۲۸
- ۶ - اشتغال در موسسه فرانکلین و ترجمه کتاب . آغاز
دوران نویسندگی و انتشار کتابهای قصه .
۲۸ - ۳۲
- ۷ - محیط سیاسی ایران در آغاز دوران نویسندگی .
عدم سلامت محیط سیاسی بعلت مطرح نبودن امور
سیاسی در اجتماع . دوران دلمردگی و سرخوردگی .
زود پسند شدن اجتماع و تمایل به ظاهر مسائل
و نه بعمق معانی . خصوصیات نویسندگی .
مشخصات کتاب خوب و کیفیات مربوط به خواننده .
کتاب . کمبود فضای سیاسی سالم بعنوان علت
زود پسند شدن جامعه . آثار فقدان انتقاد و
گفت و شنید و محدودیت جامعه در ابراز عقیده .
۳۲ - ۳۷
- ۸ - مسئله حدود مسئولیت برای انتقادکننده و مبالغه
که در این خصوص شده است . موضوع شجاعت در
گفتار و ارزش آن در اصالت کارها . موضوع
زندانی شدن بعلت عقیده و مسئله متهمین سیاسی
و موقعیت آنها .
۳۷ - ۳۹
- ۹ - موضوع مذهب و نقش آن در جامعه . گرایش های
مذهبی و مسئله صوری بودن آنها . تمایلات مردم
به خواندن کتابهای مذهبی و سیاسی و نگرانی
هایی که این گرایش در بر داشت . عرب
زدگی و نه عرب زدگی . نقش مثبت و منفی
روحانیت در ایران . اشتباه آل احمد در تشخیص

معنای غرب زدگی ، خمینی و خلخالی دو نمونه غرب زده .

۱۰ - معنای صحیح امنیت ، انقلاب اسلامی و آغاز نا امنی ، کثرت انتشار کتب مذهبی ، نوشته های دکتر شریعتی ، فرق بین سیاسی بودن و چپی بودن ، محتوای کتب مذهبی که در آستانه انقلاب و پس از آن در ایران چاپ میشد و نوشته های شریعتی و مطهری و نوارهای سخنرانی های خمینی .

۱۱ - نقش احزاب سیاسی ، فعالیت های پنهانی حزب توده و غیرقانونی اعلام شدن آن حزب ، اختلاط انتالکتوآلیسم و بلاهت در بعضی از سرشناسان فرهنگی حزب توده ، شست و شوی مغزی در کمونیسم ، تظاهرات مذهبی نمای کمونیست ها ، علل مردود بودن حزب توده ، فقدان شخصیت اخلاقی در پاره از سران حزب توده ، وضع اجتماعات سیاسی در دوران اخیر ، نامه شاپور بختیارو دکتر سنجابی و فروهر به محمدرضا شاه پهلوی .

۱۲ - غیر قابل قبول بودن دکترین حزب توده و کمونیسم ، استالین در حکم یک لولو برای بچه ها و ایجاد رعب و هراس ، کا میبخش بعنوان مزدور استالین ، غائله آذربایجان ، گیرا شی کاذب کمونیسم در جذب افراد نخبه و خطرات آن و اختلاف کمونیسم با فاشیسم .

- ۱۳ - وضع اجتماعات مردمی اعم از مذهبی و سیاسی . مسئله امکان فعالیت آزادیخواهی از داخل رژیم . اشتباه دولت در تشویق مردم برای پیوستن به فعالیت‌های مذهبی و جوامع دینی در دوره محمدرضا شاه . سیاست دولت در افزایش تعداد مساجد و سانسور کتابهایی که مخالفت با گرایشهای مذهبی داشت .
- ۵۶ - ۵۹
- ۱۴ - مسئله انتخاب بین طرفداری از دولت و رژیم گذشته یا تمایل به انقلابیون . وجود عسده کارکنان فاسد در دستگاههای دولتی از یکطرف و وجود کارمندان و برنامه های مترقی از طرف دیگر در رژیم سابق . ابعاد خطرناک گرایشهای مذهبی . قرارگرفتن پول و مادیات بعنوان اصلی از اصول زندگی . عدم وابستگی مصاحبه کننده به گروههای خاص سیاسی و یا احزاب و حسرتک روی مصاحبه کننده در امور اجتماعی و سیاسی .
- ۵۹ - ۶۲
- ۱۵ - اختلاف سلیقه با سیاست‌های دولت . سپردن مشاغل وزارت و وکالت به توده ها . حسن روابط رژیم شاه با دولت شوروی .
- ۶۲ - ۶۳
- ۱۶ - پیدایش اولین آثار انقلاب . شبهای شعر در انستیتوی گوته و جریان آن . موضوع فضای باز سیاسی و صحبت‌هایی که در اطراف اجرای صحیح قانون اساسی میشد . کثرت انتشار کتب مذهبی .
- ۶۳ - ۶۸

۱۷ - واقعه آتش زدن سینما رکس آبادان . انتشار مقاله در روزنامه اطلاعات در باره خمینی . نقش مهم مخالفان رژیم در خارج از کشور . ولایت فقیه . قهرمان ساختن از خمینی . نقش زنان در انقلاب اسلامی و مخالفت آنها با محدودیت‌هایی که رژیم اسلامی بر آنها تحمیل میکرد .

۶۸ - ۷۵

۱۸ - حوادث دوره انقلاب اسلامی . تدارک انقلاب . عکس‌العمل مردم در باره حادثه سینما رکس . شروع به خرابکاری و آتش زدن امکنه و خاموشی برق و قطع آب و اعتصاب و راه پیمایی‌ها و دادن شعارهای ضد رژیم . حادثه معروف به جمعه سیاه . مبالغه در تعداد تلفات . اقدام انقلابیون در بی حیثیت کردن دولت .

۷۵ - ۸۵

سؤال : از اینکه قبول کردید با من مصاحبه کنید تشکر میکنم . خواستم از اول زندگیتان شروع کنید .

خانم مهشید امیرشاهی : من کرمانشاه متولد شدم ولی همه عمرم را در تهران بزرگ شدم ، از کرمانشاه تنها خاطره ای که با خود آوردم و حفظ کردم دایه من بود که اهل کرمانشاه بود و با من زندگی کرد همه عمرش را ولی درحقیقت جز آن جز خاطره خوشی که چون وطن منست خاطره دیگری از کرمانشاه ندارم چون هرگز متاسفانه فرصت نشد دوبرتبه برگردم به کرمانشاه و آنجا را به بینم . این از محل تولدم ، من دوتا خواهر داشتم ، بچه وسطی بودم ، یکی بزرگتر از خودم ، یکی کوچکتر از خودم ، بنابراین در محیطی نسبتاً زنانه بار آمدم برادر نداشتیم ولی خیلی ما سه تا دختر ، پسر وار زندگی کردیم هم نوع کتک کاریمان وهم نوع حرفها وزندگی . اما خانواده طوری بود که با بچه های فامیل مثل همه خانواده های ایرانی طبعاً با خانواده و با بقیه فامیل و بچه ها خیلی زیاد در تماس بودیم ، پسرهای فامیل خیلی نزدیک بزرگ شدیم یعنی با پسرعمو ، پسرعمه و پسرخاله و غیره و من هیچ یادم نمیآید که در دوره بچه گی خیلی آگاه بوده باشم به اینکه تو خانه ما پسر نیست برای این فرق راجع به آن خیلی صحبت نشد ، اولین باری که این موضوع را متوجه آن شدم وقتی بود که خیلی خیلی کوچولو بودم و یک حادثه ای بود که بعد هم به این قضیه آنرا مرتبط نکردم . حالا که بزرگ شدم به آن فکر میکنم آنرا مرتبط میکنم به مسئله زن بودن و مرد بودن خیلی کوچک بودم شاید دو سال ۲/۵ سال بیشتر نداشتم که پدرم مرا یکدفعه با خود به حمام برد ، حمام عمومی اینکار را آقایان مثل اینکه معمولاً با پسرهایشان میکردند هیچوقت رسم نبوده که دخترشان را ببرند اما پدرم اینکار را کرد و منم خیلی مایل به اینکار بودم هم به پدرم خیلی علاقمند بودم هم بودن با او برایم لذت داشت وهم دیدن منظره حمام مردانه ونوع دلاک و مشت و مالی که میدادند همه اش برایم خیلی جالب بود . در این جور جاهای عمومی معمولاً پدر من خیلی محسوس بود دلیلش هم این بود که خیلی آقا بود خیلی آقا وار رفتار میکرد خوب انعام میداد این جور آدمهارا معمولاً دوست دارند کسانی که راحت از این بابت ها پول خرج میکنند .

سؤال : ببخشید شغل ایشان چه بود...

خانم مهشید امیر شاهی : پدر من قاضی دادگستری بود و وکیل عدلیه بود از خیلی جوانی هم به اینکار شروع کرده بود یعنی شاید جوانترین قاضی عدلیه بود در زمان داور و نشست پشت میز قضاوت و از قضات بسیار خوب هم بود از این بابت نمیگویم که پدرم بود . حقیقتاً " قاضی با شرفی بود هم با سواد و علی الاصول آدم خیلی هوشمندی هم بود من برای آدمهایی که هوش دارند ضعف دارم و از جمله برای پدرم داشتم . با پدر رفتیم و داشتم ماجرای حمام را تعریف میکردم من را برد آنجا و من هم برای خودم مشغول بازی کردن با آب بودم و تماشا میکردم یکنفری آمد و پدرم را مشت و مال میداد برایم جالب بود ، دلاکی که پدرم را می شست محض خود شیرینی احتمالاً" به پدرم گفت بمیرم برایتان آقا ، آقائی مثل شما حسرت پسر دارد لابد که دخترش را میآورد حمام . آنقدر در عالم ۲/۵ سالی بمن برخورد که پدرم هر کاری کرد بعد دیگر با او حمام نرفتم . توضیح را آن موقع درست نمی توانستم بدهم چرا، آنقدر میدانم که بمن برخورده بود و این قضیه مثل اینکه برای پدرم روشن بود ، او مثل اینکه بهتر از من فهمیده بود چرا بمن برخورده است . بعد از یکی دوبار که اصرار کرد دیگر هم تکرار نکرد ولی احتمال میدهم آن دلاک را تنبیه کرد و دیگر نخواست که او را شست و شو بدهد . ولی این اولین بار من هم آن قضیه را همان وقت به این مسئله مرتبط نکردم برای اینکه بعد آنقدر راحت با پسرها بزرگ شده بودیم تو خانواده که خیلی مطرح نبود ولی بهر حال قدر مسلم اینست که در خانه خود ما سه تا دختر بودیم ، پسری که علی الدوام آنجا باشد نبود و در این محیط هم بزرگ شدیم ، در محیط خانوادگی سوای این قضیه محیط خانوادگی سیاسی خیلی غریبی بود خانه ما ، من هم مادرم فوق العاده زن سیاسی بود ، خیلی سیاسی فکر میکرد ، خیلی توی فضای سیاسی بود .

سؤال : حتی زمانی که شما بچه بودید .

خانم مهشید امیر شاهی : حتی دوره ای که من بچه بودم این را از بچگی

من یادم می‌آید یعنی تمام کسانی که دست اندر کار فعالیت سیاسی بودند در دوره بچگی خودم در خانه خودمان دیدم. یعنی تمام کسانی که بعدها نام و شهرتی هم داشتند در همان زمان هم داشتند. منتها در آن زمان اصلاً نام و شهرت چون طبعاً " برای من مطرح نبود یکی را به او میگفتم عمو، یکی را به او میگفتم پسرعمو، یکی را میگفتم دائی و غیره دور و اطراف بودند می‌آمدند و میرفتند یا فقط بعنوان رفقای ما در می‌آمدند و میرفتند ولی همه اینها بودند، البته فضای سیاسی آن دوره تقریباً " منحصراً" منحصر میشد به فعالیت‌های حزب توده. و دست‌چپی‌ها برای اینکه تنها حزب متشکّل دوره بچگی من این حزب بود و کشش و جذب فوق‌العاده هم داشت برای تمام کسانی که صاحب‌فکر بودند در آن زمان و کسانی که توی این طاس لغزنده در آن دوره نیفتادند و صاحب‌فکر بودند خیلی کم اند.

سؤال: شما پدر و مادرتان هر دو سیاسی بودند.

خانم مهشید امیرشاهی: جالب اینست که هر دو صاحب‌فکر سیاسی بودند ولی پدر من بسیار مخالف بود با حزب توده و فعالیت‌های حزب توده و علی‌الاصول با چپی‌ها و کمونیست‌ها فوق‌العاده بد بود، مادرم برخلاف خیلی سمپاتی داشت برای آنها خیلی به آنها لطف داشت و شبیه آنها فکر میکرد.

سؤال: و این مسئله‌ای نمیشد برای پدرتان.

خانم مهشید امیرشاهی: چرا برای اینکه هر دو هم آدمهای قندی بودند و هم هر دو آدمهای باهوشی بودند، هم آدمهای باسوادی بودند و خیلی آسان نبود که یکی دیگری را مجاب بکند.

سؤال: در آن ایران یک‌زنی که میتوانست یک‌فکری داشته باشد که جدا از فکر شوهرش باشد مشکل نبود.

خانم مهشید امیرشاهی: حتماً بود بدون تردید بود، این البته سؤالی

است اگر از خود مادرم می‌کردید شاید راحت‌تر می‌توانست بشما جواب بدهد ولی من بعنوان شاهد ماجرا خیلی راحت می‌توانم بگویم که بدون شک این قضیه با تمام هوشی که من برای پدرم قائلم و حتی ستم صدری که برایش قائلم معتقدم که در آن زمان بهر حال برای او هم خیلی قابل هضم نبود که زنش جز خودش فکر بکند و صاحب نظر بسیار جدا و سوائی از او باشد به جامعه اش . بنابراین خیلی چیز نبود وقتی هم که می‌گویم فعالیت در حقیقت در آن زمان حتی چیزی که باعث مشکلاتشان میشد و احتمالاً "لا" اختلافات سلیقه ای بصورت های دیگری هم بروز میکرد در ایمن زندگی فعالیت به آن شکل هم نبود که مثلاً "مادر من الان به آن شکل که بعضی ها می‌گویند (میلیتانت) هستند یا میلیتانت هستند و می‌روند از صبح تا شب وقتشان را برای اینکار صرف میکنند اینطور نبود برای اینکه مادرم از زندگیش راهم اداره میکرد یعنی از صبح تا شب در واقع زن خانه بود یعنی سه تا بچه اش را بزرگ میکرد میهمانداریش را میکرد، میهمانیش را میرفت تمام اینکار را میکرد ولی در ضمن تمایلات و همفکری هم آهنگی و همدلی هم با این گروه سیاسی داشت البته فعالیت‌هایی از این قبیل در آن زمان مثلاً "سازمان زنان این حزب بود که در آن فعالیت داشت مثلاً" شب نشینی می‌گذاشتند باید بلیط برایشان فروخته میشد یا گل می‌فروختند بعد پول جمع می‌کردند .

سؤال : حزب مخفی بود .

خانم مهشید امیرشاهی : حزب نه در آن زمان کاملاً آشکارا فعالیت داشت و حزب توده ایران از زمان سوء قصد به شاه در دانشگاه در حقیقت ممنوع شد .

سؤال : این سالهایی که به آن اشاره می‌کنید تقریباً چه سالهایی است .

خانم مهشید امیرشاهی : سالها برمیگردد چیزهایی که من می‌گویم و آگاهانه به آن فکر میکنم از اول بچی شاهد آن بودم بر میگردد

به سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ از آن زمانها دیگر من آگاهانه قضیه را میدیدیم و داشتم به آن فکر میکردم و دوره‌ای هم هست که مادر تهران هستیم.

سؤال : مدرسه دخترانه میرفتید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : من مدرسه دخترانه میرفتم ، دوره من دوره مخلوط شاید نبود اصلاً" در حقیقت دبستان اصلاً" بصورت مخلوطش اصلاً" وجود نداشت ، مدارسی بود بنام مدارس نوبنیاد معروف شده بود دلیلش هم این بود که در دوره رضا شاه همه آنها ساخته شده اند و این چند وقت پیش خیلی با تاسف از کنار دبستان قدیم رد میشدم دیدم وضع مفلوکی بخودش گرفته است ولی هنوز کلمه نوبنیاد را رویش گذاشته اند و این برایم خیلی عجیب و غریب بود . من مدرسه فیروز کوهی رفتم یعنی شش ابتدائی همه را در آن مدرسه خواندم ، خواهر بزرگم دو سال اول را آنجا نبود ولی از سال سوم آنجا بود . خواهر کوچکم هم ۵ سال اول را آنجا خواند کلاس ششم را که من دیگر ایران نبودم در آنجا نخواندند دیگر و رفت مدرسه فردوسی ولی من خیلی وفادار بودم بمدرسه از کلاس اول تا کلاس ششم را در فیروز کوهی خواندم .

سؤال : در محیط مدرسه هم این فضای سیاسی حس میشد .

خانم مهشید امیر شاهی : به یک معنی بله منتها بصورت خیلی خفیف تر از توی خانه ما یعنی یک دوره خیلی خاصی بود که مردم یک جور آگاهی هائمی پیدا کرده بودند به مسائل سیاسی یعنی دوره بعد از رضا شاه بود و اوایل سلطنت و سالهای اول سلطنت محمدرضا شاه هنوز هیچ نوع بگیرو به بند سیاسی به آن معنا وجود نداشت . توی خانه ها راحت تر در باره مسائل سیاسی صحبت میشد همانطور که گفتم بیشترین فعالیت سیاسی را حزب توده شروع کرده بود برای اینکه در آن سالها آخرین گروه ۵۳ نفری که در زمان رضا شاه زندانی شده بودند بدلیل عقاید کمونیستی شان آخرین گروهشان هم در این دوره آزاد شدند از زندانها از جمله مثلاً" کامبخش که من خیلی بچه سال بودم از زندان بیرون آمدنش را یادم است ، یادم است که آمده

بود بیرون و از روزی که آمد خانه ما خیلی خوب یادم است روزنامه های سیاسی آن زمان در می آمد حتی روزنامه های فکاهی آن زمان که بعدها که در خانه ما جمع شده بود نگاه میکردم و اینها همه آنها توی فضای مثلا "روزنامه باباشملی بود که جز حرف مسخره نباید میزد ولی یک خط سیاسی هم در آن وجود داشت آنهم من البته به دید سیاسی کسی که اداره اش میکرد خیلی اعتقاد داشتم بعدها این چیز بعدی منست البته در آن زمان صاحب فکر و عقیده خاصی نبودم ولی علی الاصول فضای سیاسی تو روزنامه تو مجلات تو نشریات تو کتابهایی که در می آمد اینها واقعا "محسوس بود. توی دبستان وقتی میگویم بنحوی بود شاید یک کمی مبالغه میکنم شاید دلیلش اینست که خودم در محیط سیاسی بودم که آنرا منعکس میکردم توی فضایی که فضای مدرسه بود.

سؤال : بچه هایی که فامیل آنها شاید شبیه فامیل شما نبود آنها هم این فضای سیاسی را شما فکر میکنید احساس میکردند از طریق معلمین مثلا .

خانم مهشید امیرشاهی : والله اینرا دقیق نمیتوانم بگویم ، احتمال دارد ، احتمال دارد . الان که دارم فکر میکنم بچه ها یک خورده بزرگتر از من مثلا "کسانیکه بودند که من یادم می آید همان دوره ای که من میرفتم فیروزکوهی مثلا" ۶ کلاس ابتدائی را تمام کرده بودند من سال اول مثلا" دبستان بودم اینها ۶ کلاس ابتدائی شان را هم تمام کرده بودند بعد یک روزهای پنجشنبه بعد از ظهری بود که ما برنامه های به آن میگفتن بعد فوق برنامه اگر اشتباه نکنم ، تاتری می گذاشتیم ، نمایشنامه ای می گذاشتیم ، پیش پرده ای می خوانیدم از این کارها میکردیم گاه شاگردهای قدیم مدرسه هم برمیگشتند به آنجا من یادم می آید که بعضی از اینها که بعدها هم معروف شدند و اسمی در کردند از شاگردهای قدیمی مدرسه آنها هم می آمدند و آنها افکار سیاسی داشتند از جمله یکی از آنها تعجب خواهید کرد آقای هوشنگ نهاوندی است ، آقای هوشنگ نهاوندی یکی از شاگردان قدیم مدرسه فیروزکوهی بود ، قسمت پسرانه برای اینکه اتفاقا " من یک خورده دارم پر حرفی میکنم آنجا که پرسیدید مدرسه چطوری بود میخواستم توضیح

بدهم که توی مدرسه نوبنیاد یکی از مدارس نادری بود در ایران که یکطرف دیگرش هم مدرسه پسرانه بود که این دو مدرسه فقط راهروی باریکی بین آنها فاصله بود که توی آن راهرو اطاق مدیر و ناظم و غیره بود و بعد آن طرف مدرسه پسرانه بود اینطرف مدرسه دخترانه و ما روابط بسده بستانی فرهنگی بطور خیلی محدود و کوچک و در حد همان مدرسه را با پسرها داشتیم یعنی مثلاً پنجشنبه بعد از ظهرها اتفاقاً "سالن تئاتر یا سینمایی که گاهی هم فیلمهایی نشان میدادند در قسمت دخترانه بود بنابراین پسرها هم میآمدند اینطرف و می نشستند و چیز داشتیم .

سؤال : معلم ها هم یکی بودند یعنی میشد یک معلمی در هر دو مدرسه درس بدهد .

خانم مهشید امیرشاهی : احتمالاً شاید میشد ولی فکر میکنم بدلیل از نظر زمانی نمیشد چون دوره مانوع تدریس خیلی فرق داشت یک معلم تمام دروس یک کلاس را درس میداد . بنابراین کارش کار تمام وقت بود . دیگر احتمال اینکه هم بتواند کلاس دخترانه را داشته باشد هم پسرانه نبود و احتمالاً فکر میکنم تنها مشکل این بود چون وقت نبود نه به این دلیل که مثلاً یک معلمی که در کلاس دخترانه قبول شده بود در کلاس پسرانه نتواند درس بدهد .

سؤال : در هر صورت معلم هم زن بود هم مرد .

خانم مهشید امیرشاهی : بله ، بله ، بله مثلاً خودم یادم میآید ما البته معلمهایی که ماکتر از آنها حساب میبردیم بیشتر معلم های مرد ما بود ، معلم خط ما معلم موسیقی ما مرد بودند مثلاً یادم است معلم ورزش ما زن بود و معلم از صبح تا شب که تمام در سها را بما درس میداد اوزن بود ، تمام شش کلاس ابتدایی آنها هیچ یادم نمیآید که معلم مرد داشته باشیم ولی مدیر معمولاً مرد بود و ناظم معمولاً زن چرا این تقسیم بندی بود نمیدانم ولی یک تقسیم بندی اینجوری شده بود .

سؤال : در هر صورت هردو بودند .

خانم مهشید امیرشاهی : هردو بودند و اگر اشتباه نکنم مثل اینکه ناظم مدرسه پسرها ، با ناظم مدرسه دخترها فرق داشت مثل اینکه ناظم پسرها هم مرد بود ولی الان دقیق یادم نیست .

سؤال : تحصیلاتتان را تاکی در ایران ادامه دادید .

خانم مهشید امیر شاهی : من در حقیقت یک مختصر تقلب کوچولوئی در کارهای تحصیلی ام در ایران کرده ام به این معنا که وقتی مرا گذاشتند مدرسه به این منظور نبود که بروم سرکلاس به نشینم درس بخوانم بچه خیلی آزارده و شلوغی بودم توی خانه خیلی قال میکردم خانه ماهم در آن زمان خیلی نزدیک مدرسه فیروزکوهی بود . من هنوز یکی دوسالی مانده بود بوقت اسم نویسیم آن زمان هم مقید بودند قبل از هفت سال اسم نویسی نمیکردند در مدارس یعنی مشکل بود باید چانه میزدید خیلی برای اینکار من حوالی پنج سالم بود پنج سال و یکی و دو ماهم بود احتمالاً " خواهر بزرگم میرفت مدرسه فیروزکوهی مرا فرستادند آنجا که بروم بنشینم توی حیاط مدرسه درحقیقت بازی کنم ، توی حیاط مدرسه هم وقتی زنگ میخورد بچه ها میرفتند من هنوز قال میکردم بمن میگفتند برو بنشین کلاس اول ، کلاس اول هم معلمی داشت فوق العاده شمر ، خیلی بداخلاق و بچه ها هم مثل سگ از او میترسیدند به اسم خانم خدا بنده هنوز اسمش یادم هست ، هنوز صورتش یادم هست بطور غریبی صورتش یادم است بمن گفتند برو بنشین سرکلاس این خانم، منم رفتم نشستم سرکلاس و قرار بود اصطلاحی بود در آن زمان میگفتند فلانی مستمع آزاد می نشیند یعنی آخر سر امتحان نمیدهد فقط میآید می نشیند برای اینکه گوش بدهد . آخر سال وقتی بچه های دیگر امتحان میدادند ماهم ورقه ها را گذاشتیم جلویمان امتحان دادیم معدل بالا آوردیم و مثل اینکه شاگرد اول کلاس شدم گفتند حیفاست او را نگه داریم، فرستادند مرا به کلاس بالاتر ولی بعد یکخورده این سالهای بعد انشاء الله وقتی میرسیم می بینید که دیگر بدوره بچگی مربوط نیست ، دبیرستان ، کلاسهای بالاتر دبیرستان و اینها یک کمی مشکل ایجاد کرد که آنرا بعد برای تان

میگویم که چه شد ولی خیلی مهم نبود و مشکلی بود که قابل رفع بود و در هر صورت میزان تحصیلی که در ایران کردم در حد دیپلم دبیرستانی است. منتها گفتم یکخورده با تقلب و آن ماجراها را بعد میگویم برایتان این از دبستان و یک کمی محیط خانه .

سؤال : دوران باصطلاح نوجوانی که در ایران بودید به جز مدرسه چه تیپ زندگی داشتید چه نوع کارهایی میکردید چه کسانی را میدیدید بجز خانواده .

خانم مهشید امیر شاهی : تا سالی که من ایران بودم سوای درس اولاً نوع تفریحات آن دوره ما در ایران خیلی تفریحات محدودی بود تمام اینها میدانیم ، تفریح فقط منحصر بود به رفتن به یک سینما آنهم هفته ای یکبار یکخورده احتمالاً با دایه و خدم و حشم و بعد میهمانیهای کوه برایمان ترتیب میدادند یعنی تولد من بود یا تولد خواهرهایم بود یا تولد رفقایم بود همیشه البته اینها با اجازه و تصویب پدر و مادرم بود . این در سنین خیلی پائین یعنی دوره دبستانی لاقلاً دقیقاً اینطور بود از دوره دبیرستان یک مختصری طبعاً " تقریباً " این آزادیها بیشتر شد ، اولاً امکان تنها رفتن مدرسه و برگشتن اینها بود ، اینها هم پذیرفته شده بود و البته شاید کلاس هفتم و هشتم هنوز نه ولی یکخورده کلاسهای بالاتر راحت تر بود قضیه رفتن و آمدن بعد هم معاشرینمان را خوب کم و بیش آدم بین رفقایم ، خودش انتخاب میکرد . سوای نزدیکی ، گفتم ، با بچه های هم سن خانواده بود و نشست و برخاست های خیلی نزدیک که میآمدند و میماندند و هفته ها با هم بودیم و تعطیلات را میگذرانیدیم و اینها چندتا از رفقای دبیرستانی هم طبعاً " قاطی " قضایا شده بودند . از طریق دخترعموها و پسرعموها و پسرعمه ها و پسرخاله ها و غیره طبعاً " یک عده از رفقای آنها هم وارد شده بودند یعنی قضیه خیلی طبیعی پیش آمده بود بعد از یک سنی به بعد هم طبعاً " صحبت این بود که صفحه بگذاریم و برقصیم و صحبت کنیم و دختر با دختر هم نمی رقصید خوب پسر لازم داشتیم ، بنابراین پسر هم دعوت میکردیم و بودند .

سؤال : ولی هیچ مسئله ای نبود با پدر و مادر .

خانم مهشید امیرشاهی : نه در حقیقت نبود البته از یک سالی من از کلاس هفتم دبیرستان ، مادرم دیگر نبود با ما یعنی ایران حتی نبود . قبل از آن با ما زندگی نمی کرد ولی از وقتی که من رفتم بکلاس تازه کلاس دبیرستانی را شروع کردم . مادرم آمد به اروپا بعد از آن زمان بنابراین او اصلا " نبود که در این زمینه صحبت بکند و مسئله پدرم بود ، پدرم قید و قیودهایی داشت که آنها را هم رعایت میکرد ولی در ضمن لااقل میخواست بما این تصویر را بدهد که بما اعتقاد دارد و اعتماد دارد و جای آدم ما را میگذارد یعنی تشخیص ما برای او محترم بود یک مقدار قبول میکرد . اگر بنظرش چیزی میرسید تذکری میداد . آدم خیلی متشخصی بود یعنی خیلی خودش را سبک نمی کرد یعنی اگر میدانست فکر میکرد مایک کاری را میخواهیم بکنیم پیله نمی کرد که حتما " نکنیم . بنده گفتم ، خوب درست میدانست که دارد چکار میکند و در ضمن هم من خودم شخصا " را میگویم راجع به خواهرهایم قضاوت خاصی نمیکنم . خودم شخصا " هم آنقدر بسه او علاقمند بودم اگر واقعا " فکر میکردم یک چیزی ناراحتش میکند یا او را ناراضی میکند شاید نمی کردم بنابراین رابطه اینجوری حل شده بود .

سؤال : راجع به آینده تان چطور مثلا " تصویری که احیانا " خودتان در آینده داشتید تصویر کسی بود که درس خوانده بود و کار میکرد یا اینکه تصویر یک زنی که میخواهد حتما " شوهر بکند یا

خانم مهشید امیرشاهی : بدون شک اولی یعنی اصلا " مسئله این بود که مطلقا " توخانه ما و دور و اطراف ما مسئله اینکه خیلی خوب فلانی حالا دیگر بزودی شوهر بکند یا وقت شوهرش رسیده یا فلانی آماده خواستگاری و اینها تا آنجا که من یادم میآید مطلقا " مطرح نبود .

سؤال : برای پدرتان هم مطرح نبود .

خانم مهشید امیرشاهی : مطلقا " مطلقا " انضافا " یعنی هرگز یعنی آن تنها چیزی که بود اولاً " همانطور که گفتم خیلی راحت سه تا دخترش بعنوان سه تا پسر از نظر درس لااقل برای اینکه تفاوت آنطوری احتمالا " برایش

نداشت یا اگر داشت آنقدر ریش را خوب بازی کرد که تا آخر عمرش هم من نفهمیدم که برایش داشت . برای اینکه الان همینطور که داشتم ایمن حرفها را برای شما میزدم یادم افتاد که وقتی دختر خود من دنیا آمد پدرم آمد بیمارستان دیدنش اول حرفی که زد البته با خنده این حرف را زد گفت مطمئنم که اگر برای زایمان دختر توهم بیایم به بیمارستان باز یک دختر دیگر میگیرم شاید ته دلش یک پسر میخواست نمیدانم برای اینکه اگر هیچ نمیخواست لابد این به ذهنش نمیآید در ضمن اینرا بگویم وقتی مادرم من را حامله بود مثل اینکه تصور میکردند که من پسرخواهم بود برای اینکه اینرا هم یادم است که وقتی بزرگ شده بودیم من تنها دختری بودم بین سه تا دختر پدرم مادرم که موهایم همیشه بلند بود و می بافتم و پدرم در یکی از دفعاتی که با من معاشقه داشت چون با همه بچه هایش داشت واقعا " معاشقه " مرا ناز و نوازش میکرد و معاشقه میکرد گفت تنها کسی که قرار بود پسرم باشد، تنها دخترم، از آب درآمد چون من تنها کسی بودم که موی بلند داشم و آن دوتا خیلی موهای کوتاه داشتند و پسرانه، این چیزها را از او دیدم ولی هرگز حس نکرده بودم . ولی در مورد درس و تحصیل اینها پدرم این احساس را بماندا که ما از هیچ پسر دیگری کمتر هستیم یا درسی را که میخواهیم انتخاب بکنیم باید مثلا " حتما " جنبه زنانه داشته باشد. بعضی درسها جنبه مردانه دارد مطلقا " ، مطلقا " یعنی حتی یکبار این تصور برای من پیش نیامد ، بطوریکه من از خیلی خیلی بچگی خودم ، برای اینکه من هر بچه ای در دور اطرافم دیدم یک دوره ای مسی خواسته دکتر بشود یعنی کلمه دکتر برایش مهم بوده مقصودم دکتر طب بود طبعا " من میگفتم میخواهم مهندس بشوم در صورتیکه مهندس آن زمان خیلی کار مردانه ای بود یعنی لااقل .

سؤال : هیچ نمونه زن داشتید از اطرافتان مثلا " نمونه زنی که مستقل بود و کار میکرد .

خانم مهشید امیر شاهی : الان فکر میکنم نمونه زن جز همان زنهایی که فعالیت سیاسی داشتند و دور اطراف مادرم دیده بودم که توی آنها طبعا " مثلا "

اختر کامبخش بود که زن وحشتناکی هم بود، وحشتناک بمعنای واقعی کلمه یعنی ترسناک بود من دوره بچگی خودم مثلاً "جدا" از او میترسیدم، هیچوقت ما را از لولو و سپاهی شب و اینها نترسانده بودند ولی اسم این خانم که میآمد من یک مقدار برای اینکه خیلی زن بی محبت خشک بی عاطفه ای بود او اتفاقاً از زنهایی بود که خیلی زیادی مرد یعنی زن متشخص نبود مرد بود حالا در عالم مردی متشخص بود یا نبود نمیدانم .

سؤال : ممکن است شرح بدهید چکار میکرد ؟

خانم مهشید امیرشاهی : آری خیلی راحت یعنی چیزهایی که بذهنم میآید و تو ذهنم مانده که خیلی چیزهایش هم مانده است . از جمله چیزهایی که در مورد این زن مثلاً "فوق العاده برای من دردناک بود مشاهده اش و اصلاً حضور داشتن وقتی آن کارها را میکرد، رفتارش بود مثلاً" با مادرش که مادر پیری داشت بسیار هم زن مهربان دوست داشتنی بود، این زن اختر خانم، یکی از لحظات نشان دادن قدرت و تشخص خود پریدن به مادرش بود جلوی همه و اینکار خود او را حقیر میکرد بنظر من یک حالتی که اصلاً یکی از تکیه کلام هایش هم که یادم مانده میگفت صاف پوستکنده ، صاف پوستکنده بگویم ؛ خانم جان شما هیچ چیز سرتان نمیشود مثلاً" و جلوی همه اینکار را میکرد و بدجوری میپیرید به این مادر و چون خودش رفته بود و درسی خوانده بود و دکتر شده بود اینها بعد هم خلبان بود میدانید که طیاره و ازایسن حرفها بالا میبرد .

سؤال : خوب زن خلبان در ضمن خیلی کم بود .

خانم مهشید امیرشاهی : فوق العاده کم بود شاید هنوز هم خیلی کم است ولی یک خورده برای من لااقل فکر نمیکنم اشتباه کنم چون بهر حال دوره و عالم بچگی یک جور خلوص نیتی هست که آدم بعضی چیزها را نمیتواند درموردش اشتباه بکند من در این خانم آن سوء صدر را ندیدم یعنی حتی میخواهم آنقدر بگویم که رفتن و خلبان شدنش هم یک مقداری بیشتر برای نمایش بود تا علاقه به نفس اینکار من خودم هیچوقت حاضر نبودم یک کاری را

بکنم برای اینکه نمایش بخواهم بدهم من اینکار را کرده ام .

سؤال : ولی در هر صورت احساس میکردید که میتوانید اگر دلتان بخواهد بروید مثلا "خلبان بشوید ، مهندس بشوید ، دکتر بشوید حالا چشون دوست نداشتید .

خانم مهشید امیرشاهی : حتما ، آری ، حتما "خلبانی من دوست نداشتم واقعا " دوست نداشتم ولی میگفتم میخواهم مهندس بشوم از مهندس هم خیلی تصویر ، آنقدر بچه بودم اینحرف را میزدم و هیچ تصویر درستی نداشتم ، دقیقا "نمیدانم چیست ، فقط احتمال میدادم که شاید بیش از چی چیزی مهندس ساختمان تو نظرم بود چون معماری بیش از هر چیزی تو نظرم بود ولی مهندسی بهر حال اعم بود از تمام کارهای مهندسی بعد میگفتم همه هم خیلی تشویقم میکردند جز خارج از خانواده گاهی میگفتند ، مهندس چرا ، میگفتم میخواهم ، مثلا" .

سؤال : در هر صورت هیچوقت در خانواده احساس نکردید که وقتی که می گفتید من میخواهم مهندس بشوم داد و فریاد بکنند بگویند مثلا " یعنی چه ، به دختر چه ، این تیپ جملات را اصلا" نشنیدید .

خانم مهشید امیرشاهی : اصلا ، اصلا" نشنیدم در تمام طول زندگی من نشنیدم این جور جملات اصولا" بکلی برایم غریبه است یعنی هیچوقت نشنیدم این من را یاد موضوع دیگری میاندازد که شاید یکخورده هم الان دارم دیگر یا یکخورده غم غربت و نوستالژی از آن حرف میزنم چون دیگر پدرم نیست و رفته و خیلی هم من عاشق این مرد بودم وقتی که من بالاخره تصمیم گرفتم بروم فیزیک بخوانم و رفتم خواندم این رشته را پدرم یک وقتی بمن گفت که من عجیب دلم میخواست که تو حقوق میخواندی بدو دلیل یکی اینکه اولاً چون من خوانده بودم و تو این ترا دیسیون را تو خانواده حفظ میکردی و دیگر اینکه من فکر میکنم تو وکیل مدافع خیلی خوبی از آب در میآمدی ولی در هر صورت در همان زمان به او گفتم که چرا تو هیچوقت این حرف را بمن نگفتی چرا آن موقع که من میخواستم درسم را انتخاب کنم بمن این پیشنهاد

را نکرده‌ی لااقل گفت من هرگز فکر نکردم که باید دخالت بکنم در کاری که تو می‌خواهی انتخاب کنی .

سؤال : خوب انتخاب کردید فیزیک بخوانید .

خانم مهشید امیرشاهی : انتخاب کردم که فیزیک بخوانم بله انتخاب کردم که بروم دنبال فیزیک آنهم ماجرای عجیب و غریبی داشت یعنی عجیب آنقدر نه ولی دوتا حادثه کوچولو شاید قابل ذکر باشد . در مورد انتخاب درس اولاً " وقتی که تصمیم گرفتم یعنی هنوز تصمیم نگرفته بودم مدرسه شبانه روزی بودم در انگلیس فکر کرده بودم بروم رشته ای را که خود انگلیسها می گویند (اوایل تکنولوژی) به آن میگویند ، تکنولوژی نفت بخوانم آنرا دلم میخواست بخوانم تنها کالج دانشگاه لندن که میشد اینکار را کرد ایمپریال کالج بود که از کالجهای بسیار خوب دانشگاه لندن بود .

سؤال : چطور شد تصمیم گرفتید که بروید به انگلستان .

خانم مهشید امیرشاهی : آنهم مسئله اش جالب است یعنی توی خانواده ما بیشتر یعنی مادرم و پدرم که هر دو بهر حال زبان فرانسه زبان دومشان بود، پدر من تمام تحصیلاتش را در مدرسه آلیانس فرانسه کرده بود مدرسه آلیانس که در ایران بود و بعد هم خوب آمده بود فرانسه و زبان فرانسه و فرهنگ فرانسه را خیلی خوب میشناخت مادرم هم همینطور خواهر بزرگ من هم آمده بود فرانسه . من اولین فرد خانواده بودم که من را فرستاده بودند بیک کشور انگلیسی زبان ، آنهم را خودم خواستم زبان انگلیسی از عجایب روزگار ، زبان فرانسه بگوش خیلی زیباتر از انگلیسی میآید ولی من از زبان انگلیسی بشدت خوشم میآمد از دوره بچگی در اینمورد هم انصاف بایید بدهم که مقداری انتخاب را بعهدہ خودما گذاشتند در دوره بچگی . البته در اینمورد شاید پدرم هم مشوق من بود برای اینکه بدش نمیآمد که من بیایم انگلیس درس بخوانم ولی خود من هم اشتیاق داشتم یعنی شاید اگر میخواستم بیایم فرانسه و اصرار کرده بودم میفرستادند .

سؤال : وقتی رفتید انگلیس احساس کردید که محیط درس با محیطی که

با آن آشنا بودید در ایران خیلی فرق میکرد ؟ برای یک دختر جوان .

خانم مهشید امیر شاهی : بله خیال میکنم احساس میکردم که خیلی فرق میکند . با اینکه بچه سال بودم وقتی من را فرستادند به انگلیس ولسی بطرز غریبی احساس مسئولیت مسخره ای میکردم اینهم شاید به این دلیل بود که خیلی عرق ایرانی ناگهان در من بجوش آمده بود وقتی مرا فرستادند به انگلستان هیچ دلم نمیخواست که با کسانیکه رفتم و الان سر یک میز نشستم و دارم درس میخوانم و سر یک میز نشستم دارم غذا میخورم اینها احساس کنند که من از یک مملکتی میآیم که چیزی از اینها کم دارد و این شاید اولین بار بود که این احساس را میکردم به این دلیل که اولین بار بود که با یک عده ای غیر از ایرانی تماس دائم پیدا میکردم به یک معنا خیلی اینحرف حرف گنده ای است ولی اینرا حقیقتاً " باید بگویم به یک معنا احساس میکردم آمبا سادوریس مملکت هستم یعنی خیال میکردم نماینده ای هستم از آن مملکت که باید بهترینش را به اینها عرضه بکنم بهر شکلیش اولاً" میخواستم، اینجا اولین بار است در زندگی که میخواهم به یک عده ای ثابت بکنم که من از آنها کمتر که نیستم هیچ ، بهتر هم هستم یکخورده، این حالت بود و منصفانه هم البته باید بگویم که فضا هم طوری بود که رقابت سالم را خیلی خیلی تشویق میکرد منتها رقابت سالم انصافاً" و این انصاف هم در اطرافیها و بزرگترها بود برای اینکه در خود بچه ها در این سن یکنوع ظلم و جور و بی انصافی هست که از آنها نمیشود خیلی متوقع بود ولی بزرگترها این انصاف را داشتند که اگر در یکتفسر هوش و استعدادی میدیدند اینرا رسماً" میگفتند و آشکارا چیز میکردند، هیچ هم برایشان مهم نبود که این از خودشان است یا غیر خودی است و خوب اینهم بیشتر سبب میشد که من تشویق بشوم برای اینکه خودی نشان بدهم و عرضه بکنم خودم را و آنهم میگویم بیشتر به این دلیل که ثابت بکنم که ایرانی از اینها کم ندارد و من اولین ایرانی در این مدرسه بودم یعنی در دوره خودم در آن زمانیکه بودم قبل از من بودند یکی دونفر ایرانی ولسی در دوره ای که من بودم کسی نبود تا خواهر من آمد ، بعد خواهر کوچکم آمد به آن مدرسه ولی در آن زمان این احساس را کردم که آری دلم میخواهد این را ثابت بکنم یک مقدار این فضای چیز بود نحوه درس خواندن

در انگلیس دلیلش هم این بود که خیلی منطقی تر بود و چیزهایی که یاد می گرفتیم حقیقتاً "یاد می گرفتیم" با اینکه در ایران من هیچوقت نیاز احساس نکردم که به نشینم خیلی کار بکنم در خانه و اینجا احساس می کردم باید اینکار را تمام کنم چون زبان نمی دانستم مطلقاً" و مجبور بودم که پیش از هرچه که زبان مادری او انگلیسی بود کار بکنم ولی نحوه درس دادن و درس یاد گرفتن بنظرم خیلی منطقی تر آمد یکی از این بابت دوم اینکسه فضای خود مدرسه فضای فوق العاده سالمی بود به این معنا سالم که محیط ورزش خوب بود ، محیط درس خواندن خوب بود ، نمیتوانم بگویم که مثلاً" صحبت سیاسی نمیشد یا بدلیل اینکه نمیشد محیط سالم بود ، نه اینرا نمیخواهم بگویم ولی چیزی را که میخواهم بگویم اینست که میزان این قضا یا در مدرسه همه اش بمیزان معقول بود یعنی در مورد هیچکدام آن مبالغه خاص نمیشد . هیچ آدمی بدلیل اینکه مثلاً" ذهن سیاسی تند و تیز ندارد در آن مدرسه محکوم نبود یا بدلیل اینکه آنرا دارد محکوم نبود هرکسی میتواند دنبال فکر و ذکرش را بگیرد و برود جلو این محیط برای من خیلی قابل قبول بود و خیلی محیطی بود که برای همه چیز تحمل داشت و برای من تحمل یکی از صفاتی است که در آدمیزاد بعد از شجاعت بیش از هر چیزی می پسندم و هرچه بیشتر پا به سن گذاشتم بیشتر به این نتیجه دارم میرسم که آدمها وقتی میتوانند تحمل دیگران را داشته باشند ، آدمهای متمدنی هستند و من این تحمل را در این فضا دیدم خیلی ساده دیدم .

سؤال : آزادی چطور آزادی روابط ؟

خانم مهشید امیرشاهی : آزادی روابط البته توی مدرسه شبانه روزی دخترانه در انگلیس شاید به حد صفر پایین می آمد فوق العاده زیاده خصوصاً " در آغاز کار ، در آغاز کار فوق العاده زیاد .

سؤال : چون اینطور که میگوئید در ایران خیلی آزادتر بودید .

خانم مهشید امیرشاهی : بسیار ، بسیار ، بسیار و .

سؤال : آزادتر از دخترهای هم سن خودتان که در انگلیس بودند مثلا .

خانم مهشید امیرشاهی : بدون شک ، بدون شک هیچ تردیدی واین برای من درخود شبانه روزی ثابت شد بمن که من نوع آزادی را که داشتم در خانواده ام و در مملکت و در مدرسه در رابطه ام با پدر و مادرم و با جامعه انگلیسی که در آغاز رفتنم بمدرسه شبانه روزی ، البته من دخترهای روابطشان چه جوری بود از مدرسه شبانه روزی که میرفتند بیرون چه بسود ولی قدر مسلم اینست که اشتیاق و حرصی که آنها برای آشنائی با پسرها داشتند برای من نبود به یک معنا به این دلیلی که تجربه نداشتند . من خیلی راحت تر یعنی یادم میآید که در این مدرسه ما هر چند ماه یکبار هفتهای رقص بود تو مدرسه ولی دخترها بادختر میرقصیدند که خیلی مضحک بسود برای من واقعا " بنظر من عجیب و غریب میآمد .

سؤال : چون در ایران برای شما این جور نبود ؟

خانم مهشید امیر شاهی : اصلا " نبود گفتم بمحض اینکه فکر میکردیم باید به رقصیم فکر میکردیم باید پسر داشته باشیم آنها " ، اما توی شبانه روزی انگلیس اینطوری بود اما هر چند ماه به چند ماه چند تاپسر شناخته شده از طرف مدرسه ، بچههایی که حتما " میرفتند آکسفورد یا حتما " می رفتند کمبریج یا حتما " پدر و مادرشان با مدیر مدرسه آشنائی چیزی داشتند شناخته شده بودند دعوت میشدند بیایند آنجا برای رقص مدرسه . من یادم میآید که اشتیاقی که دخترها داشتند با این پسرها برقصند خیلی بیش از اشتیاق من بود . من خیلی راحت می نشستم آنجا مهم هم نبود برای من کسبه بیایند از من بخواهند یا نخواهند که با آنها برقصم ولی دیگران مثل من اینک که چون این تجربه را کمتر از من داشتند حرص آنها بیشتر بود و این درس با مزه ای بود برای من که بعد واقعا " فهمیدم که از این بابت وقتی چشم و دل یک بچه از آغاز بچگی اش سیر باشد چقدر متعادل تر بزرگ میشود برای اینکه من از دخترهای هم سن انگلیس خودم خیلی متعادل تر بودم .

سؤال : چون کمبود کمتر داشتید .

خانم مهشید امیرشاهی : خیلی هم کمتر خیلی کمتر بدون شک و این قضیه محسوس بود برایم . نداشتن آزادی از این نظر برایم آزارکننده بود در آغاز نه از بابت نگرانیهایی که دخترهای هم سن من در این دوره داشتند ، این بود که حقیقتاً " هیچوقت چیز نشده بود صبح مرا بیدار میکردند میرفتم مدرسه برمی گشتم یادم نمیآید که من را مثلاً" محکوم کرده باشند سر ساعت فلان باید حتماً" بخوابی خوب سر یک ساعت مشخصی کم و بیش ما بچه ها باید میرفتیم میخوابیدیم ولی مسئله این بود که یک نوع دیسپلین نظامی و بیاینند چراغها را خاموش کنند و بگویند دیگر خواندن قدغن است و غیره و از این حرفها ، بنابراین بنده ناگزیر شدم مقدار زیادی کتابهای پرحجمی که میخواستم بخوانم بزور چراغ قوه زیر پتو میخواندم در مدرسه شبانه روزی برای اینکه امکان خواندن طور دیگرش نبود تا اینکه مثلاً" هفته‌ای یکدفعه فقط اجازه داشتیم برویم بیرون ولی اینها را هم من باید بگویم که بیک منوال پذیرفتم یعنی فکر کردم که اگر من را فرستاده اند اینجا اگر قرار است اینجا زندگی کنم اگر قوانین اینجا اینطور است بقول خود انگلیسی ها تا وقتی که در رم هستم مثل رومیها باید رفتار کنم هیچ چاره ای جز این ندارم بعد اداهای بچه های نر را هم نمیخواستم در بیاورم درست بهمان دلیل رسالت بیمعنائی که برای خودم قائل شده بودم که فکر میکردم که نه من باید بعنوان یک آدم خیلی پخته رفتار بکنم و از مملکتی آمدم که اینها آخر درست آنرا نمی شناسند از این صحبت ها که برای خودم کرده بودم .

سؤال : و فکر میکردید که بهر صورت آمدید انگلیس که درس بخوانید و میخواستید برگردید ایران .

خانم مهشید امیرشاهی : دقیقاً "هیچ چیز این اصلاً" مسئله دیگری از ذهن من نگذشت .

سؤال : یعنی جاذبه خاصی نبود برای شما در انگلیس خوب گفتید که از نحوه درس خواندن میآمد ، از فرهنگ خوششان میآمد ، از زبان آنها خوششان میآمد ، ولی فکر نمیکردید که آمدید که فرضا " بمانید .

خانم مهشید امیر شاهی : قطعاً " وحتی یک لحظه نمیخواستم بمانم، حتی یک لحظه در تمام طول سالهایی که آنجا بودم و درس خواندم هیچوقت، هرگز چنین چیزی از ذهن من هم نگذشت که فکر بکنم آدمم اینجا بمانم برای همیشه. اصلاً" بسیار احساس میکنم به آنها مدیون هستم به آن مملکت به آن فرهنگ برای اینکه بسیار چیزها از آنها یاد گرفتم ولی دین من به آنها همین جا ختم میشود و از این جلوتر نمیرود خیلی در معنا بسیاری چیزها را به آنها مدیون هستم خیلی چیزها، سوای زبانی که یاد گرفتم از آنها هنوز معتقدم یکی از زیباترین زبانهای دنیا است یک سری چیزها داشتند همین انصاف و تحمل برای فکر دیگران را من در حقیقت باید بگویم که آنجا یاد گرفتم، یکنوع زندگی کردن در یک اجتماع بسته را توی همین شبانه روزی که خیلی چیزهای ناگوار بود یاد گرفتم که آدم وقتی با چند نفر قرار است زیر یک سقف زندگی کند و در یک اتاق شبها باید بخوابد یک مقدار برای دیگران باید ملاحظه داشته باشد یعنی همین هم گفتم دردناک بود، سربیک ساعتی باید چراغها را خاموش کنند ولی میدانستم که در آن ساعت سه تا از ما که ما شش نفر بودیم مثلاً" در اتاق سه تای آنها حقیقتاً" میخواهند بخوابند و ما محکوم هستیم به اینکه بهر حال این گذشته را داشته باشیم و چراغ بایسد خاموش باشد. من میتوانم در خاموشی بیدار بمانم ولی احتمالاً" کسی که میخواهد بخوابد در نور نمیتواند بخوابد اینها چیزهایی بود که آنجا یاد گرفتم یعنی از این بابتها احساس دین به آنها میکنم چون چیزهایی بود که اگر در محیط خانوادگی خودم در ایران مانده بودم هرگز یاد نمی گرفتم. چون به این چیزها بر نمیخوردم که یاد بگیرم سوای فرهنگی که آنجا بمن داده شد که طبیعی است که فرهنگ مملکت من نبود و در کشور فرهنگ مملکت من آن فرهنگ را دقیقاً" نمیگرفتم، چیز دیگری میگرفتم ولی از آن بابت احساس کمبودی نمیکردم بلکه میدانستم آن فرهنگ همیشه برای من هست یعنی پایه ای همان توی خانواده ام بود، امید بازگشت و مشغله چند سال بود، وقتی آدم فقط ۱۳ - ۱۴ ساله است ۴ - ۵ سال در عمرش خیلی به حساب نمیآید فکر میکنم بعد از این مدت برمیگردم به آن فرهنگ که همیشه در دسترس من هست اگر من قابل باشم از آن استفاده بکنم همیشه میتوانم استفاده بکنم بنابراین، چیزی را از آن بابت از دست نداده بودم ولی از اینها چیزی گرفتم.

سؤال : کتاب فارسی میخواندید در این مدت ؟

خانم مهشید امیرشاهی : در هیچ لحظه ای اینهم از مسائلی باز جالب است من در هیچ لحظه ای با اینکه لااقل یکسال اول شبانه روزی من حتی با یک ایرانی در آنجا تماس نداشتم یک لحظه از خواندن کتاب فارسی غافل نشدم .

سؤال : بچه زبانی فکر میکردید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : این خیلی جالب است درست نمیدانم به ظن خیلی خیلی قوی در چندماه اول فقط و فقط به فارسی بدون شک و بعد از آنهم هر وقت فارسی میخواندم بعد هم مسئله این نیست که بفارسی فکر نمیکردم به احتمال خیلی قوی سالها به فارسی فکر میکردم، هنوز بفارسی فکر میکنم هیچوقت یادم نمیآید در هیچ لحظه ای به غیر از فارسی به زبان دیگری فکر کرده باشم اینرا مطمئن نیستم نمیتوانم دقیقا " بگویم و خط تقسیمی بکشم در یک لحظه و بگویم تا آن زمان بفارسی فکر میکردم بعد نمیکردم بعد باز فکر کردم .

سؤال : کتاب فارسی جزء کارهایی که میکردید، کتاب خواندن فارسی بود ؟

خانم مهشید امیرشاهی : بدون شک جزء کارهای درسی من البته نبود جزء برنامه درسی من نبود من بخصوص شعر فارسی یعنی سعدی و حافظ من در هیچ سفری در زندگیم اتفاق نیفتاده تا امروز که پهلوی شما نشسته ام که همراه من نبوده باشد یعنی حتی سفر کوتاه در خود ایران کرده ام این دو کتاب همیشه همراه من بوده است . در آن زمان هم که میرفتم همینطور این دو کتاب بود سوای کتابهای دیگر سوای مرتب نشریات و کتابهایی که پدرم از ایران برای من میفرستاد و خودم میخواستم .

سؤال : نامه نگاری هم که داشتید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : با پدر و مادر مرتب و منظم همیشه به فارسی تقریباً با همه افراد خانواده و ایرانی‌هایی که چیز داشتم جز یک رفیق قدیمی داشتم خانمی که گاه بدلیل اینکه فارسی او خراب بود و در انگلیس درس خوانده بود گاه به او انگلیسی نامه می‌نوشتم در اینکه به طریق دیگری شاید یکخورده مشکل بود برای او فهم زبان فارسی آنهم ملاحظه اورا میکردم که اینکار را کردم وگرنه با همه دیگران ، با تمام افراد خانواده و غیره همه عمر مکاتبه و نامه نگاری من بفارسی بوده است . فارسی را میخواندم و زبانی هم بود که شاید بهیچ زبان دیگری با تمام علاقه ای که گفتم به انگلیسی داشتم ، به هیچ زبانی اندازه زبان فارسی هیچوقت عشق نداشتم .

سؤال : وقتی که درس شما تمام شد برگشتید ایران فوری ؟

خانم مهشید امیرشاهی : بله یعنی در حقیقت قبل از اینکه حتی کامل ، کامل ، کامل درس من تمام بشود اولاً قبل از اینکه درس من تمام بشود من تابستان ها میم را برگشتم به ایران و اینهم اتفاقاً یکی از مسائلی بود که نه فقط خودم اشتیاق آنرا داشتم پدرم مصر بود شاید یکی از دلائل اوهم این بود که مبادا ته ذهنش فکر میکرد که ما بریده بشویم از فرهنگ آن مملکت .

سؤال : وقتی برمیگشتید ایران احساس میکردید که خیلی وابسته هستیید برای تعطیلات که بر میگشتید .

خانم مهشید امیرشاهی : فوق العاده یعنی چیزی را الان که دو مرتبه دارم حرف آنرا با شما میزنم احساس میکنم که قلبم تند تر دارد میزند به ایسن معنی که هیچوقت نشد که من تعطیل تابستان ، طیاره ای بگیرم بیایم بطرف تهران برای گذراندن تعطیلاتم و در تمام مدت قلبم تندتر نزد تا طیاره نه نشسته است و این در تمام طول سالهایی که من در انگلیس بودم این اتفاق افتاد یعنی هرگز از این شدت اشتیاق و شوق کم نشد یعنی هر بار با یک عشق غریب برگشتم ، این بنظر یک کمی شاید افتادن توی چاله چوله (سانتیمان تالیزم) میآید این حرف و من یکخورده ابا و اکراه دارم از اینکه

بیفتم تو چاله چوله سانتیمانتالیزم دلم نمیخواهد اینکار را بکنم از روماننیک بودن خیلی وحشت ندارم ولی از سانتیمانتال بودن خیلی وحشت دارم . اما این حقیقه " از این مقوله نیست از مقوله سانتیمانتالیسم نیست درست بهمین دلیل است وقتی که این موجود وحشتناک خمینی داشت میآمد به ایران مصاحبه ای که توی طیاره ای کرد که میرسید به تهران وقتی برگشتند به او گفتند که چون بعد از ۱۵ سال میروید به ایران چه احساسی دارید گفت هیچ برای من مسجل بود که تمام ایرانیها از این برمیگردند یعنی اینقدر برای من این قضیه روشن بود که خیالم برای چند لحظه راحت شد بعد از آن .

سؤال : فکر کردید که غیرممکن است که ایران را دوست داشته باشد .

خانم مهشید امیرشاهی : غیرممکنست که این آدم ایران را دوست داشته باشد و اگر ایرانیها این را شنیده باشند باید بفهمند که این ایران را دوست ندارد و غیرایرانی است بنابراین آنها " از چشم آنها میافتند ، درست بدلیل اینکه خود من تجربه شخصی زیاد داشتم ، این تجربه شخصی من آنهم من مثل ایشان ۱۵ سال تبعید ندیده بودم ، من مثل ایشان ۱۵ سال

سؤال : صحبت چندماه

خانم مهشید امیرشاهی : همیشه حداکثر ۹ ماه و ۱۰ ماه و یکسال بود دوری من از مملکت و هر سال که میرفتم به مملکتی میرفتم که آن یکی مملکت را هم دوست داشتم و علاقمند بودم و بهر حال با شوق برمیگشتم به سردر س زندگی که آنجا داشتم و ایران هم که میآمدم خیلی بمن خوش میگذشت دومرتبه برمیگشتم خیلی بمن خوش میگذشت ، بنابراین هیچکدام اینها باعث نمیشد که من بی تفاوت باشم معهذ این طیش قلب هر بار برای برگشتن به ایران بود .

سؤال : وقتی که برگشتید ایران شروع بکار کردید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : بلافاصله نه برای اینکه بلافاصله بعد از برگشتن به ایران با اینکه خودم خیلی مایل بودم؛ مسئله اینجا باید اضافه کنم متاسفانه عروسی من پیش آمد.

سؤال : درس فیزیک خوانده بودید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : بله فیزیک خوانده بودم ، آدمم برگشتم به ایران و در واقع در وسط سال هم برگشتم به ایران اینرا هم چون جزئیاتش یکخورده مفصل است و از حوصله بحث ما خارج دیگر راجع به آن صحبت نمیکنم وقتی برگشتم ایران شوهر کردم و تقریبا " هم بلافاصله حامله شدم و صاحب بچه یعنی یکسال بعد از ما برای عروسیم صاحب یک دختر شدم .

سؤال: این هم انتخاب بود یعنی میخواستید ازدواج کنید یا ؟

خانم مهشید امیر شاهی : این والله یکخورده نمیدانم چقدر بود بدون شک بهیچ وجه نمیتوانم بگویم اصلا" من تو محیطی بار نیامده بودم که مرا مجبور به هیچ کاری بکنند و بعلاوه زیادتیر از آنهم و چموش تر از آنهم بودم که علی الاصول حتی اگر آن محیط هم نبود طبعاً " آن محیط اصلاً" سبب شده بود که من آنقدر چموش بار بیایم حتی در محیطی سوی آنهم من را مجبور کردن بکاری یکخورده غیر ممکن بنظر میآید ولی در هر صورت خیلی همم اختیاری نبود به این معنا فقط به این معنا که الان میگویم که من تصور میکردم یک دوره ای از جوانی و بچگی ، خود آدم یک دوره هائی را طی میکنند که یکخورده زیاد هم سن ها وهمدوره ها و اطرافیان خودش را خیلی قبول ندارد البته این فقط جهالت بچگی خود آدم را نشان میدهد بعد هم دنباله بهر حال یک چیزهای یکخورده گنده تر از خودش ، یکخورده بالاتر از خودش یکخورده صاحب فکر تر از خودش میگردد و یکخورده از این صحبت ها . من بچه های دورو اطراف خودم همه بنظرم میآمد که هنوز مشغول عروسک بازی هستند و خیال میکردم که خودم یکخورده جزء آنها هستم . بنا بر این خیلی عاشق نشده بودم خیلی هیچوقت ب فکر این حرفها نبودم مثلاً" یکی از چیزهائی است که هنوز تو زندگی کمبود دارم خیال میکنم فاعدتا " تجربه قشنگ و

وجالبی باید باشد . بعد هم مسئله اینکه بهر حال این بدون اینکه هیچ درس خاصی تو این زمینه گرفته باشم ولی احتمالا " محیط بود، بیش از محیط خانواده، مخصوصا " جامعه بود .

سؤال : جامعه انگلیس یا جامعه ایران .

خانم مهشید امیرشاهی : جامعه ایران طبعاً " بیش از هر چیز بله من مترهای زندگی را بیشتر طبق الگوی جامعه ایران بیک معنا گذاشته بودم تا بر طبق جامعه انگلیس تصورم اینست نمیدانم فکر کرده بودم که بهر حال مثلاً "مسئله اینکه ، اینرا باید بگویم که هیچوقت فکر نکرده بودم که تنها زندگی کنم هیچوقت شوهر نکنم این هیچوقت به ذهنم نیامده بود ولی همیشه فکر میکردم که بالاخره یکروز آدم شوهر میکند و جزء برنامه های عادی زندگی بدون اینکه ذهنم را بخودش مشغول داشته باشد ولی پس ذهنم همیشه یک چنین فکری بود حتما " بود و همانطور که گفتم عاشق نشده بودم و هم سن های دورو اطراف خودم را هم خیلی قبول نداشتم ناگزیر به انتخابی بجز کسانی بودم که دورو اطراف خودم بودند . با آنها آشنا تر بودم و مانوس تر بودم ، بنابراین وقتی می بینم مسئله ازدواج من پیش آمد با فرخ غفاری بیشتر مسئله همان که پس ذهنم بود خیلی خوب اولاً " من فرخ غفاری را بعنوان دوست مادرم شناخته بودم و از خودم از لحاظ سن بزرگتر بود و آدمی بود که فکر میکردم دیگران در باره اش میگفتند آدم باذوقی است، با شعوری است ، سالها فرنگ زندگی کرده جوان، باصطلاح عوام، فرنگ رفته تحصیل کرده و غیره و خوب انتظارم هم این بود که بدلیل تفاوت سنی و یکخورده تجربه های مشترک ولی مال او تجربه خیلی بیشتر امکان یک زندگی توأم با رفاقت و صمیمیت بین ما باشد برای اینکه از طرف من لااقل با عشق نبود، آغاز زندگی احتمالا " اشتباه از طرف من بود برای اینکه دلیلش هم بی تجربگی و جوانی من بود که خوب این اتفاق نیفتاد و زندگی ما هم خیلی زود بهم خورد ولی در مورد کاری که سؤال کردید حتی از ابتدا اگر بلافاصله حامله نشده بودم هم آن زمان مایل بودم که شروع بکار بکنم و حتی دنبال یکی دو تا کار هم گشتم .

سؤال : ازدواج کردن مانع کارتان که نمیشد .

خانم مهشید امیر شاهی : مطلقاً " مطلقاً " اصلاً " منتها آغاز ازدواج من چون هم مصادف بود با بلافاصله حامله شدنم وهم بعد یک مقدار بفرنجیهائی که در همان آغاز ایجاد شد که منجر به جدائی ما هم شد یکخورده تعادل زندگی را بهم زده بود من همه کار در آن واحد نمیتوانستم بکنم . بنابراین کار ماند برای بلافاصله بعد از جدائی ولی نه حتی در آن زمان هم که خیلی خوب یادم هست که یکی از جاهائی که پیشنهاد شد بمن و امکان کار کردن هم شاید در آن زمان بود اصل چهار بود یکی از جاهائی که میتوانستم کار کنم یا درس بدهم درس دادن را هم البته خیلی دوست داشتم اینکار را هم بعد کردم یعنی بعد مدتی رفتم و درس دادم بعد هم اولین کاری که در ایران کردم یک چند ماه درس دادن بود بعد هم رفتم به

سؤال : درس فیزیک میدادید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : درس انواع و اقسام میدادم خیلی مضحک رفتم به مدرسه ای که کلاسی را دادند بمن که اول از من خواستند که فیزیک و ریاضی را در آن درس بدهم و خوب آنرا با کمال میل قبول کردم بعد بمن گفتند که خوب انگلیسی میدانی انگلیسی هم درس بده انگلیسی را هم قبول کردم بعد گفتند فارسی توهم مثل اینکه خوبست فارسی را هم قبول کردم بعد کار به آنجا رسید که نزدیک بود از من بخواهند که فقه و شرعیات را هم درس بدهم دیگر کار خیلی مشکل میشد و بنابراین دیگر درس دادن عمرش در این مدرسه خاص خیلی کوتاه بود من خیلی زیاد درس ندادم .

سؤال : این درس دادن قبل از ازدواج بود ؟

خانم مهشید امیر شاهی : نه نه این بلافاصله بعد از دنیا آمدن دخترم بود درس دادن ها یعنی کار را بلافاصله بعد از دنیا آمدن دخترم شروع کردم که هنوز آن موقع اتفاقاً " طلاقم را نگرفته بودم ولی دخترم دنیا آمده بود چون ماجرای طلاق یکخورده بدرازا کشید ولی کار را شروع کردم .

سؤال : طلاق گرفتن برای شما مسئله ای نبود در ایران آن زمان ؟

خانم مهشید امیر شاهی : فقط فکر میکنم که برای اطرافیانم یکخورده ناگوار باشد ولی برای خودم نه .

سؤال : برای خانواده چطور ؟

خانم مهشید امیرشاهی : برای پدرم احساس کردم نه از این بابت که خود مسئله طلاق چیز مهمی بود اولاً " تو خانواده من قضیه پیش از منم پیش آمده بود کما اینکه پدر و مادر خود منم به یک معنا از هم جدا شده بودند ، بنا بر این وقتی خود آن نسل اینکار را کرده بود به نسل بعدی ایتراد گرفتن یکخورده کار مشکلی بود بهر حال یکخورده خودشان رطب خورده بودند و نمیتوانستند که منع رطب بکنند که در حقیقت در مورد همه ما مثل اینکه طلاق رطب بوده است در واقع اما برای شخص پدرم خیال میکنم به این معنا یک کمی ناگوار بود که خوب مایل نبود علی الاصول این آغاز زندگی من توام با شکست باشد و طلاق یکنوع شکست محسوب میشدند سرافکنندگی برای اینکه شکست همیشه سرشکستگی نیست من خیال نمیکنم شکست من را در این مورد پدرم سرشکستگی حساب میکرد مطلقاً " ولی شکست حساب میکرد خوب طبیعی است برای هر پدری یا هر مادری که مایل باشد که بچه اش وقتی عروسی میکند زندگی خوش با سعادت طولانی نمیدانم .

سؤال : در واقع از ناراحتی شما ممکن بود ناراحت بشوند نه از نگاه جامعه یا حرفهائی که ممکن است بزنند .

خانم مهشید امیر شاهی : عیناً " حقیقتاً " به آن معنا هیچوقت احساس نکردم که اینجوری است اصلاً " و همانطور هم که گفتم بهر حال در موقعیت و موضعی هم نبود خودش که بتواند یک چنین اعتراضی بمن بکند البته این سبب نشد که من طلاق بگیرم خیال میکنم که یک کمی برایش ناگوار بود که چرا باید اینطور شده باشد چرا مثلاً " انتخاب باید غلط بوده باشد چرانتوانستی مثلاً " یک زندگی معقول تر مثلاً " توام با خوشبختی بیشتر داشته باشی . خیال میکنم بیشتر این بود همانطور که گفتم شکست بود برای من و لسی سرشکستگی حتماً " نبود باعث خجالت نبود .

سؤال : بعدم تنها زندگی میکردید...

خانم مهشید امیرشاهی : بله من تنها زندگی کردم یعنی رفتم خانه کوچکی داشت پدرم در شمیران رفتم آنجا و آنجا زندگی میکردم که تنها بسودم برای اینکه پدرم خانه شهرش زندگی میکرد بعد هم یک آپارتمانی گرفتم و رفتم توی آن آپارتمان آنجا زندگی میکردم و تنها کارم را هم میکردم و خرج زندگی خودم را هم در میآوردم .

سؤال : و به دخترتان هم میرسیدید دیگر .

خانم مهشید امیرشاهی : بدون شک .

سؤال : و در همه این کارها احساس نمیکردید که هیچ یعنی مانع بزرگی وجودنداشت یعنی مانعی که در رابطه با تنها بودنشان و بی شوهر بودنشان باشد .

خانم مهشید امیرشاهی : از نظر خودم بهیچوجه من الوجوه ولی خیلی وقتها خیلی اتفاقاتی میافتاد که سبب میشد که فکر کنم که چرا هنوز دیگران خیلی راحت این قضیه را هضم نمیکنند برای خود من واقعا " و صمیمانه بدون کمترین ادا باشد توی این حرفی که میزنم اگر دیگران مرا متوجه نمیکردند هیچوقت متوجه این قضیه نبودم یعنی مطلقا " کمبودی حس نمیکردم ولی خیلی جاها بود در خیلی موارد بود مثلا " من در هر جا کار شروع کردم بیش از هر مرد دیگری که مشغول بکار میشد شاید مجبور بودم ثابت کنم که کارم را بلد هستم یعنی فقط نشان دادن مدرک کافی نبود احتمالا " در صورتیکه برای یک مرد احتمالا " کافی بود .

سؤال : نوع کاری که میکردید میتوانید بگوئید .

خانم مهشید امیرشاهی : بله دقیقا " من جایی که بیشتر غیر از درس دادنم که گفتم برای شما، بعد از موسسه فرانکلین شروع کردم بکار کردن کسه

آنجا بیشتر کار ادبیت بمعنای انگلیسی کلمه یعنی مقابله متون و انتخاب متون برای ترجمه و بعد تصحیح متون ترجمه شده و غیره و از این صحبتها بود با اضافه ترجمه کردن ، اولی که من رفتم آنجا بیشتر کتابهای علمی را دادند دست من چون بهر حال کار علمی کرده بودم و قرار شد که متون علمی را من تصحیح بکنم بعد البته به کارهای دیگر هم پرداختم کارهای دیگر هم کردم و همه را هم با علاقه کردم و از جمله یک سری کار برای بچه ها کردم آنجا که بیش از هر کار دیگری دوستش دارم . اینکه دارم می گویم نه از این بابت یک خورده شاید بی انصافی است که بگویم که تحت امتحان و آزمایش بودم ولی یک طوری بود مثل اینکه دیگران همیشه یک کمی باحیرت نگاه میکردند نگاه میکردند به بیند من بدم یا نیستم وقتی می دیدند من بلد هستم .

سؤال : مطمئن نبودند در ابتدا .

خانم مهشید امیرشاهی : مثل اینکه اطمینان نداشتند در صورتیکه احساس میکنم که احتمالاً " یک مردی اگر جای من بود آنقدر دقیق نمیشدند کسسه به بیند که او حتماً " بلد هست یا نه بعد یک نفس راحت بکشند بگویند آری بابا بلداست یکخورده این احساس را دارم ولی خوب احساس خیلی نامطبوع نبود در ضمن بگویم برای اینکه من هیچوقت در زندگی از امتحان نترسیده ام یعنی همیشه دوست داشتم امتحان بدهم و از امتحان سرافراز بیایم بیرون و همیشه احساس میکردم که این امتحانات همه اش لازم است یعنی هیچوقت فکر نکردم که به این دلیل دارند من را تحقیر میکنند نه اما یک چیزهای دیگر بود که گاهی احساس میکردم که بعنوان اینکه زن هستم دارم تحقیر میشوم آنها گاهی برایم دردناک بود . از جمله برخورد با آدمهای ناشناس در خیابان بعد گاهی برخوردهای خیلی ناگوار و شنیدن حرفهای خیلی مستهجن که آدم احساس میکرد بهیچ مرجعی دسترسی ندارد برای اینکه شکایت بکند و هر مردی گاهی بخودش این اجازه را در خیابان میداد یعنی بهر دلیلی شده آنوقت و خیلی روشن بود که هم آن لغت نامه در اختیار من نبود که بتوانم آنطوری جواب بدهم نه در تربیت من بود که بتوانم آنطوری جواب بدهم و نه در امکانات حتی زنانه ام خیلی ساده بگویم برای اینکه من از زن بودنم خیلی همیشه

احساس سرافرازی کردم و اینکه من نمیتوانم چاک دهانم را بکشم مثل سلسل چاروادارها حرف بزنم این بعنوان ضعف نیست این یکنوع حیای زنانه است که من خیلی درخودم می پسندم و در هرزن دیگری می پسندم ولی از این قضیه وقتی یک مردی سوء استفاده میکرد من احساس میکردم که بمن توهین شده است و در این مورد هیچ مرجعی نبود من بتوانم شکایت کنم یعنی به هیچ مرجعی نمیتوانستم بروم بگویم این آقا بمن حرف رکیک زد و شما یک کاری بکنید یعنی احتمالی که آن آژان هم این حرف را بمن بزند یا به گیش من بخندد بود و این همیشه برای من خیلی دردناک بود و من این تجربه را چندین بار داشتم.

سؤال : پس کار نویسندگی شروع کردید ترجمه و نویسندگی آیا قبل از این زمان اصلاً چیزی نوشته بودید.

خانم مهشید امیرشاهی : بله بله نوشته بودم منتها رویم نشده بود که هیچوقت به هیچکس نشان بدهم ، توی فرانکلین هم کارم را با نویسندگی شروع نکردم در آغاز کار کسی نمیدانست که من کار نویسندگی میکنم ولی اصلاً بدلیل اینکه کار ترجمه را شروع کرده بودم در فرانکلین استخدام شدم یعنی بمن گفتند من یک کتابی را نشسته بودم ترجمه کرده بودم از آثار جیمس تروز یک طنز نویس امریکائی است که خیلی مورد علاقه منیست در آنجا پرسیدم که محلی و جایی هست که یک چنین کتابی را چاپ کند بمن گفتند موسسه به اسم فرانکلین وجود دارد منم آن کتاب را فرستادم آنجا که به بینم چاپ میکنند یا چاپ نمیکنند وقتی که کتاب را فرستادم بعد آنها نیاز داشتند به یک کسی که انگلیسی بداند فارسی بداند احتمالاً نوع ترجمه را پسندیده بودند کار بمن دادند در آنجا منم بعد از تجربه درس دادنم بود بدم نمیآمد ، اولاً دنبال کار میگشتم دلم میخواست یک کار دیگر پیدا بکنم و بعدهم این نوع کار با اینکه قبلاً هم هیچوقت نکرده بودم دلم میخواست و هیچ بدم نیامد و حتی بمن پیشنهاد کردند، دوست داشتم که ترجمه اش بکنم و رفتم نشستم شروع کردم بکار ، اما کار نویسندگی را از خیلی بچی شروع کرده بودم وقتی میگویم بچی یعنی از ۱۵ سالگی یعنی دقیقاً مدت کوتاهی بعد از رفتنم به انگلیس و البته هم خیال

میکردم فقط برای خودم می نویسم منتها هرکسی می نویسد سرخودش را کلاه نمیگذارد یعنی فکر میکند که برای اینکه خیلی خودش را پهلوی خودش شرمندۀ نکند میگوید برای خودم مینویسم و اگر کسی هم نخواند ولسی آدم همیشه دلش میخواهد که چهارتا خواننده پیدا بکند .

سؤال : چه چیزهایی می نوشتید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : قصه کوتاه تا امروز هم فقط قصه کوتاه نوشتمی رومان هائی راهم که شروع کردم هیچکدام راتمام نکردم طبعاً " یک مقدار زیاد به بچگی خودم برگشته بودم خیلی ماجراهائی که بخودم مربوط بود وخیلی درقصه هایم زن هستم خودم هستم وخیلی وقتها است پیداست که خودم هستم تمام اینها ولی بهر صورت فرم قصه نویسی قصه نویسی کوتاه بود یعنی شورت استوری بقول انگلیسها اینهارا نوشته بودم و بالاخره تصادفی هم یکی از همان همکاران فرانکلین کشف کرد که گاهی از وقت اداری شاید میدزدیدم می نوشتم ، وقت اداری را نمی دزدیدم وقت ناهار های وسط روز را کشف کرد و بعد هم چاپ شد این کتاب وقتی که کتاب اول من چاپ شد دیگر آدم ترسش میریزد بعد کتابهای بعدی آمد و بنا براین بیشترین حجم کتاب اولم بین پانزده سالگی تا ۱۸ سالگی من نوشته شده است .

سؤال : که البته خیلی دیرتر چاپ شد .

خانم مهشید امیر شاهی : دیرتر چاپ شد خیلی دیرتر چاپ شد .

سؤال : بعد کتاب دوم شما کی چاپ شد .

خانم مهشید امیر شاهی : کتاب دوم درست در همان تاریخی که نوشته شده چاپ شده یعنی یکسال بعد از کتاب اول ولی درست همان یکسالی که گذاشته بودم برای نوشتن کتاب یعنی از چاپ اولم که گذشت یکسالی نوشتم تا قصه ها تمام شد بعد کتاب دوم چاپ شد . در کتاب سوم همینطور ، تمام کتابهای بعدی دقیقاً " در تاریخی که نوشته شده اند چاپ شده جز یک قصه که مال مجموعه اولم بود